

نامه های طبیب نادر شاه

- ۲ -

پس از مراجعت دریافت که پیشنهادهای صلح از جانب ترکان حيله‌ای بیش نبوده است و مقصود عثمانیان این بوده که او را از میدان دور نمایند تا از غیبت او استفاده کرده به عدد لشکریان خود بیفزایند. طهماسبعلی از فزونی ایشان نیندیشید و با وجود قلت سپاهیان خود عزم حمله نمود و در نزدیکی ایروان با ایشان روپرو شد. عبدالله پاشا ژنرال تترک در آن پیکار کشته شد و سی هزار سرباز او در میدان جنگ تلف شدند. از این فتح گنجیه و تفلیس و ایروان و کلیه زمینهای قدیم ایران بتصرف او درآمد.

طهماسبعلی خان هوای پادشاهی در سر داشت ولی نمیخواست در چرگه غاصبان بشمار آید. روزیکه کلیه بزرگان و رجال مملکت که بشمار ۱۵۰۰۰ تن در دشت مغان گرد آمده بودند. قدرت سلطنت را به او اهدا کردند و او را پادشاهی دادند ولی او اساس قدرت را میخواست و بعنوان های ظاهری اعتنائی نداشت. پس خود را ولی النعمه خواند و برای شناساندن خود باین عنوان یک سفیر بقسطنطنیه و سفیری دیگر بمسکو فرستاد.

سیس مختار مطلق ایران، راست باصفهان رفت ولی در آنجا بیش از چهل روز استراحت ننمود. در اواخر دسامبر ۱۷۳۶ بقصد محاصره قندهار که محکمترین قلاع آسیا و آخرین پناهگاه افغانها بود عزیمت نمود. افغانها تمام اموال ایران را در آن قلعه گذاشته بودند. طلا و سنگهای قیمتی و جواهرات سلطنتی تماماً آنجا بود. پس از چهار روز با افغانها که در کنار رودخانه عربی صف کشیده و آماده جنگ بودند روپرو شد. مخالفین او امیدوار بودند که در این رزمگاه شکوه و عظمتش پایان یابد، زهی تصور باطل زهی خیال محال. ولی النعمه از آن رود بگذشت و دشمنان را از پیش براند و در ماه مارس ۱۷۳۷ پس از سیزده ماه محاصره قلعه قندهار را بگشاد و غنائیم بسیار بدست آورد. حسین خان فرمانده شهر بشفاعت خواهرش که در حر مسرای فاتح بود، مورد عنایت گردید. تقریباً کلیه افغانان بخدمت او درآمدند و در آینده دلیرترین و باوفاترین سربازان او گردیدند.

مقارن این احوال سفیری از قسطنطنیه برای مذاکرات صلح در رسید. ولی النعمه که طرح وسیعتری داشت، دعوای بزرگی پیش آورد و بیقین میدانست که در بار عثمانی آنها را بسهولت نخواهد پذیرفت ولی مقصود او از این پیشنهادهای مشکل تحصیل فرصت بود. پس یکی از «خان» ها را مأمور مذاکرات کرد و خود او از قندهار بیرون آمد و پس از سیزده روز راه پیمائی در مقابل کابل بسر زمین «مغول» فرود آمد و در هشت

(۱) در کلیه نامه هایی که در کتاب مأخذ وارد است کلمه افغان را در همه جا Aguhan ثبت کرده اند و این غلط محض است.



روز بدان استیلا یافت . تشویش و اضطراب درهند پیدا شد . پادشاه آن دیار از مقاصد و دعوی‌های او استفسار نمود ولی النعمه که دیگر مسمی به نادرشاه شده بود با بی اعتنائی پاسخ داد که مقصود او جز این نیست که او را در دیاساباد (۲) که مرکز حکومت اوست سلام نماید و اگر این ملاقات موجب تصدیع و زحمت او باشد می تواند با ارسال عواید یکساله خود خویشتن را از چنان پیش آمد خطرناک و ناخوشانید مضمون نگهدارد ! چون این پیغام بفرستاد بی آنکه منتظر جواب شود پیشرفت خود را بطرف دهلی همچنان ادامه داد . در ماه فوریه ۱۷۳۹ بسرکردگی شصت هزار سوار بمحلی رسید که از آنجا تا دهلی دو روزه راه بیش نبود .

محمد شاه پادشاه مغول با لشکری مرکب از يك ميليون و چهارصد هزار سرباز بمقاومت برخاست . نادر نخواست دست بشیردی بزند که در آن فزونی عده دشمن او را منکوب تواند کرد . دانست که اگر راه آذوقه این سپاه بی شمار قطع شود به آسانی میتوان آنرا از میان برداشت . با کشف این سرکار بکام او گردید و محمدشاه ناچار تسلیم شد . فاتح خود را نخست پادشاه مغول اعلام کرد و تمام خزائن آن شاهنشاهی بدست او سپرده شد . سپس تاج سلطنت هند را بمحمد شاه باز پس داد ولی بشرطی که او با جگزار ایران باشد . در این هنگام از نادر خبری بایران نرسید و هر کس سخنی میگفت که بناگاه در سال ۱۷۴۰ سرو کله او پدیدار شد که خزائن بی شمار هند را با خود میآورد (تخمین آن غنایم سیصد کرور رویه بالغ میشد که ببول فرانسه آنروز بیش از پنج میلیارد ودویست و پنجاه میلیون بود) ولی این تمول عظیم نیز برای نشاندن آتش حرص این روح جباه طلب و جنگی کافی نبود ؛ پس بنای مبارزه را با کوهستانانی که در ممالک او زندگی میکردند گذاشت . ترکان را مورد حمله قرار داد و نقشه ای را که ذیلا توضیح میدهم بر نامه حکومت خود نمود .

در سال ۱۷۴۱ مسیحی (۱۱۵۴ هجری قمری) من در در بند بودم (۱) در بند شهر کهنی است که در کنار بحر خزر واقع است . هنگامیکه او متخرا از فتح و ظفر و بسا ثروت کلان هندوستان بآنجا رسید ، در آن شهر بود که من بار اول او را زیارت کردم ، لشکر او که هم در راه و هم در طلی فتوحات افزایش یافته بود در آنوقت صد و پنجاه هزار مرد بود و مرکب بود از هندی و تاتار و اوزبک و افغان . عده ایرانی در آن میان بسیار کم بود . چون او میدانست مللی که طبعاً بیادشاه خود علاقه دارند برضای خاطر پیروی و اطاعت از غاصب نمیکند و برای خیانت کافی است که کسی رفتار خود او را سرمشق قرار بدهد .

پس نادر شاه حمله بر لکزیان را بر خود فرض دانست اینها از طوایفی بودند که در کوهستانها پراکنده میشدند بنا بر این به اطاعت آوردن ایشان بسیار دشوار بود . نادر شاه در بند را مرکز نظامی خود قرارداد . و این سپاه هولناک را که از ملل مختلف تشکیل شده بود در زیر پرچم او گرد آمده در همه جا تخم هراس کاشتی . لکزیان را در ابتدای کار ترس برداشت و عزم گردن نهادن نمودند ؛ ولی چون برایشان مسلم شد که بعد از اطاعت ایشان را به خراسان کوچ میدهند و از اموالشان محروم میدارند و خوشان ایشان را با کترین بدگمانی از طرف پادشاه قربان میکنند آن تصمیمی را که نومیدی ایجاد کند بگرفتند (وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز)

این قوم که معتاد بغارتگری هستند عموماً رشید و جنگی و سربازند و از طریق استعمال اسلحه ناریه باستادی و زبردستی آگاهی دارند و جنگ صغیر را نیک دانند . پس در بالای صعب ترین ارتفاعات کوهها ، زنان و فرزندان و اموال خود را جای دادند آنگاه جنگها و حمله های جزئی آغاز شد . کمینگاهها برپای بگردند و کاروانها بزدند و

(۱) از اینجا نامه بازن ارج دار تر میشود چون من بعد آنچه نوشته است از مشهودات خود او مییابد .

کار را بجائی رساندند که حتی شبی به اردوگاه شاهنشاه شبخون بردند. پادشاه از این حمله ناگهانی مجبور بمقرب نشینی گردید و سپاه او از نظم افتاده پس نشست و غالبین را غنایم زیادی بدست افتاد. نادرشاه پس از این واقعه به دربند درآمد و سپاه خود را سان دید. از این توهین بزرگ که با او وارد آمده بود سخت خشمناک شد و در حال غضب فرمان داد تا چندین صاحبمنصب و سر بازاری سر بریدند.

آنگاه برای ظفر یافتن باین راهزنان نقاطی برگزید که برای حمله مناسبتر و مساعدتر بنظر میآمد. ولی این عمل نیز او را منصور ننمود و بی آنکه کمترین خسارتی بدشمنان برسد مرد و اسب بسیاری از دست بداد. لکن زیان دائماً در جنبش بودند و با تاخت و تازهای لاینقطع خود او را خسته میگردند و سپاه او را بزحمت میبنداختند و ضعیف مینمودند. نادرشاه برای جلوگیری از ایشان در مدخل کوهستانها قلعه‌ای بنا نهاد که آنرا کاراسکون^۱ نام داد ولی این قلعه نیز کوهستانها را متوقف نساخت و نادرشاه با آنهمه غرور و جبروت، خود را ناچار دید و مجبور شد که به ایشان شرایط آشتی پیشنهاد کند. شرایط پادشاه مورد قبول واقع شد.

برادر او ابراهیم خان در مملکت شکیل^۲ کشته شده بود. نادرشاه بقصد انتقام او حرکت کرد. ولی با کوههای سخت و گردنه‌های صعب العبور روبرو شد. سپس آن مملکت را تاراج کرد تمام قصبه‌ها را که در سر راه بود آتش زد. لشکر او یکسال تمام در آنجا ماند و خسارتهای صد ساله (بل بیشتر) بجای بگذاشت. عاقبت از چندان جنبش و جنگ بیفایده بخت و آمده در پیش باردس^۳ اردو برد.

در همین سفر بود که يك کار ظالمانه عظیمی از او سرزد که آن خود به تنهایی کافی است که او را در نظر آیندگان مکروه و منفور نماید؛ چون در هنگام حمله يك گردنه شخص پادشاه در معرض خطر خطیری واقع شده بود و تیر از هر طرف بسوی او می بارید یکی از صاحبمنصبان بدانسوی شتافت و برای حمایت او خود را کمی بالاتر از آنجانب که خطر بیشتر بود قرارداد. پس از مراجعت نادرشاه او را احضار فرمود. صاحبمنصب مزبور بامید پاداشی که در خور عمل وفاداری او باشد شرفیاب حضور شد. شاه از او پرسید: چرا خود را در پیش من جای دادی؟ صاحبمنصب در جواب گفت: برای آنکه جان خود را فدا نمایم تا حیات شاهنشاه در مقام خطر نیفتد؛ نادرشاه خشمگین گردید و گفت: آیاتو مرا مرد جیونی می پنداری؟ آنگاه فرمود که او را در حال خفه کنند. امر پادشاه اجرا شد ولی جوانوردی نیز همان پاداش رایافت که بی غیرتی و خیانت را درخور بود.

پس از عبور از «کر» که رودخانه بزرگی است از صحرائی که منتهی به گنجه میشود بگذشتیم. شهر مذکور را در جانب راست گذاشتیم و بدامنه جبال رسیدیم که از منیان آنرا سخناک^۴ نامند نادرشاه سپاه عظیم خود را از این کوههای مرتفع و مهیب بگذرانید تا

(۱) کاراسکون؟ (Carascon?) ؛ بازن پس از این کلمه در بین القوسین مینویسد (Ruines de Perce) یعنی ویرانه‌های ایران؛ (۲) Chokila شاید مقصودشکی باشد (شکی ولایه) (۳) Bardes (۴) Sekhnac

خود را بدریاچه گوی چای (یعنی کیود رود) برساند. چرا گاهها در آنجا فراوان باشد. او خیال داشت که ماهی چند در آنجا برای ترمیم سواره نظام خود سکنتی گیرد. این راه سخت و دشوار بود ولی نزدیکتر و کوتاهتر از راههای دیگر بود. پناذ شاه از رؤسای کوهستانیان اطمینان حاصل کرده بودایشان برای او چون اسیران در گرو بودند. گذشتن از این گردنهها ده روز طول کشید و با آنکه در ماه ژوئن بودیم که آن آخر بهار و آغاز تابستان بود غالباً مصادف با برفهای فراوان و بارانهای بسیار سرد میشدیم. در روی رودخانههای عمیق پلهای کوچک و مختصری میانداختند که با شتاب و عجله درست شده بود و تمام سپاه باچنان بی نظمی از روی آنها میگذشت که بسیاری از سربازان بدست آنانی که با گروه و بی نظمی بدنبال شان میرفتند در رودخانه میافتادند.

الغرض در آغاز ژوئیه ۱۷۴۲ به گوی چای رسیدیم. اقامت مادر آنجا چهار ماه طول کشید. و هم در آنجا بود که در میان صد هزار مرد سپاهی جشن عروسی نواده خود شاهرخ میرزا و همچنین پسران خود نصرالله میرزا و ایمانقلی میرزا را گرفت. مقدمات آن در اصفهان تهیه دیده شده بود، بدستور او تمام بازیگران و مطربان پایتخت بایستی در اردو حاضر باشند. نیز بسیاری بیه و روغن برای چراغان آورده بودند. ولی آن چراغان صورت نگرفت و بیه و روغن به بازارگانان اردو فروخته شد و مبلغ هنگفتی از این بابت عاید پادشاه گردید.

یکی از کمترین تعدیهای او این بود که میگفت: «در مملکت من برای هر پنج خانواده یک دیگ کافی است» یعنی مردم باید بدرجه ای از فقر و ذلت برسند که به بیش از آن قادر نداشتند و مجبور شوند که یک دیگ را در پنج خانواده متناوباً بهم امانت بدهند. این آرزوی او بعدها عملی نیز شد.

رضاقلی میرزا بسر ارشد او در عروسی برادرزاده و برادران خود حاضر نبود. پدرش ظن می برد که او برای کشتن پادشاه و پدر خود قاتلی در کمین گذاشته بوده است شاهزاده شخصاً آمده خود را با آن اطمینان و اعتمادی که بیگناهی در انسان ایجاد میکند بدست او سپرده بود. ولی ظن در محکمه غاصبان حکم سند را دارد. پسر مکرراً جرم پدر کشتگی را که باو نسبت میدادند انکار کرد. اما عدم اعتماد حکم را صادر کرده بود و غضب آنرا اجرا کرد: چشمان فرزند بدبخت بفرمان پدر کنده شد!

(۱) بازن در بیان این مطلب بیگمان یادمانی چهارم پادشاه فرانسه را میکند که او برخلاف نادر شاه چنان در فکر آسایش مردم بود که میگفت: در دور من هر خانواده ای روزهای یکشنبه باید بتواند مرغی بدیگ بگذارد. ولی بازن اشاره بآن نمیکند.